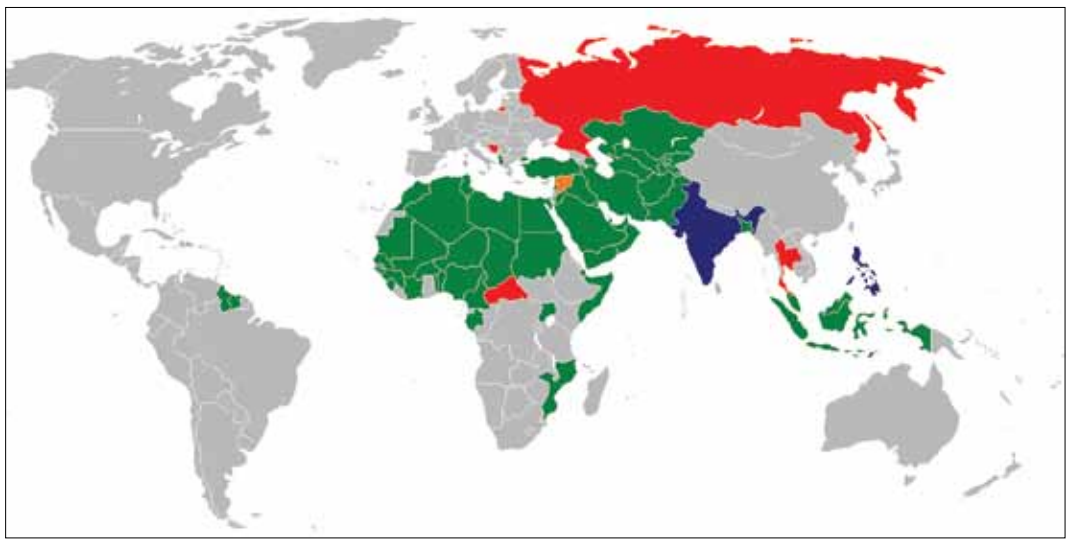

نگاهی به زمینه‌های سیاسی، تاریخی و فرهنگی تشکیل یک اتحادیه

درباره سازمان کنفرانس اسلامی

اگرچه از حادثه آتش‌سوزی مسجدالاقصی توسط اسرائیل ـ ۳۰ مرداد ۱۳۴۸ـ به‌عنوان عامل نهایی در برانگیختن کشورهای اسلامی جهت ایجاد سازمانی ـ بدین نام- می‌توان نام برد، اما زمینه‌های سیاسی، تاریخی و فرهنگی که ایجاد چنین سازمانی را موجب شد بسیار قابل تأمل است و اینک به طور خلاصه به آنها اشاره می‌کنیم.

۱ـ زمینه‌های فرهنگی - تاریخی

اصولاً دعوت به وحدت جهان اسلام به‌عنوان موضوعی ایده‌آل برای بسیاری از اندیشمندان اسلامی مطرح بوده است و بعد از اضمحلال امپراتوری عثمانی و تشکیل دولت‌ها و ملت‌های اسلامی با مرزبندی‌های جدید، این مساله به صورت حادتری خود را نشان داد. تأکید آیات قرآن در روایاتی که مسلمانان را به وحدت و چنگ زدن به ریسمان الهی فرامی‌خواند و کوشش‌های افرادی همچون مرحوم «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» جهت تحقق بخشیدن به این وحدت و اخوت اسلامی که با سفرهای طولانی او به هند، مصر و سوریه و... و بقایای کشور عثمانی و ایجاد مجله‌ای به نام «عروةالوثقی» تعقیب می‌گشت و ادامه راه او توسط افرادی مثل شیخ «محمد عبده» و شیخ «عبدالرحمن کواکبی»، اقداماتی در راه احیای تفکر وحدت اسلامی بود. پس از الغای خلافت عثمانی، رئیس دانشگاه الازهر شیخ «محمدحسین خضر» برای تشکیل کنفرانس اسلامی ـ متشکل از علمای اسلام ـ اقدام کرد و در بیت‌المقدس در همان زمان، کنفرانسی به نام «کنفرانس عمومی اسلام» تشکیل شد و راجع به مسائل جهان اسلام مذاکراتی انجام شد، همچنین «جمعیت تقریب مذاهب اسلامی» در قاهره تشکیل شد که از جمله مؤسسان ۲۱ نفره آن آقای شیخ «محمدتقی قمی» از ایران و شیخ «محمدحسین کاشف‌الغطا» (مجتهد شیعه از عراق) بودند. در ادامه این تحرکات، کنفرانس بین‌المللی فرهنگ اسلام به دعوت پاکستان با ۱۳۰ نماینده از ۳۰ کشور در سال ۱۳۳۶ هـ ش افتتاح شد که مباحثی همچون فرهنگ اسلامی و خطر عقاید جدید در جامعه اسلام و نظریات اسلام در باب اقتصاد و حکومت و صلح جهانی را مورد بحث قرار داد.[۱] و کنفرانس اسلامی دیگری تشکیل شد که خواستار ایجاد همکاری سران کشورهای اسلامی در مبارزه با اسرائیل شد. به دنبال آن کنفرانس دیگری در سال ۱۳۴۳ هـ ش جهت بررسی مساله استعمار به وسیله تعداد زیادی از کشورهای اسلامی برگزار شد. در نیمه اول دهه ۴۰ شمسی به دستور «ملک سعود» کنفرانس‌هایی جهت تبلیغ اسلام و شرح اصول و تفسیر تعالیم آن و مبارزه با عقاید ضداسلامی و جست‌وجو برای راه‌حل مشکلات جهان اسلام برپا شد. این گردهمایی‌ها زمینه‌ساز شکل‌گیری «رابطه العالم الاسلامی» شد که اعضای مؤسس آن را علمای کشورهای مختلف اسلامی تشکیل می‌دادند و مقرر شد همه‌ساله چنین گردهمایی‌هایی برگزار شود و مسائل مهم جهان اسلام در آنها مورد بحث و تبادل نظر قرار گیرد.[۲] در یکی از این تجمعات که با شرکت ۱۱۵ شخصیت و عالم از ۳۵ کشور اسلامی تشکیل شده بود، وی ضمن حمله به جامعه دولت‌های عربی خواستار ایجاد جامعه دولت‌های اسلامی شد. در این اجلاس پیشنهاد «آدم عثمان» رئیس‌جمهوری سومالی مبنی بر لزوم تشکیل یک کنفرانس متشکل از کشورهای اسلامی طرح و به تصویب رسید و در قطعنامه نهایی خود مسؤولیت تعقیب فکر کنفرانس سران اسلامی به عهده «رابطه العالم الاسلامی» و دبیرخانه آن داده شد و از وی خواسته شد امر انعقاد کنفرانس سران را به عهده بگیرد. هر چند زمینه‌های فوق بیشتر ناشی از تفکر علمای اسلامی مبنی بر بازگشت به اخوت اسلامی و همکاری بین ملت‌های اسلامی می‌گردید اما بالطبع زمینه‌ساز یا تسهیل‌کننده و فراهم‌آورنده شرایط ذهنی حرکت سیاسی برای تشکیل کنفرانس اسلامی بین دولت‌های اسلامی شد.

۲ـ زمینه‌های تاریخی - سیاسی

دولت ایران در سال ۱۳۳۵ هـ ش پیشنهاد تشکیل کنفرانسی از کشورهای اسلامی و مخصوصاً خاورمیانه را مطرح کرد که مورد استقبال کشورهای عضو پیمان بغداد قرار گرفت اما به دلیل عدم تمایل عربستان، این مساله نتوانست به صورت گسترده‌ای منعکس شود.در دهه ۱۳۴۰ هـ ش که نهضت پان‌عربیسم ناصر گسترش یافت این تفکر بار دیگر در صحنه سیاسی مطرح شد. به دنبال پیشنهاد آدم عثمان، رئیس‌جمهور سومالی در سال ۱۳۴۳ هـ ش مبنی بر تشکیل کنفرانس سران کشورهای اسلامی، ملک فیصل نیز در سال ۱۳۴۴ در کنفرانس عمومی اسلامی که در مکه برپا شده بود درخواست برپایی کنفرانس سران کشورهای اسلامی را مطرح کرد. اما اولین قدم‌ها جهت به عینیت درآوردن این تمایل در ملاقات بین شاه ایران و ملک فیصل در ۱۷ آذر ۱۳۴۴ در تهران برداشته شد و طرفین در اعلامیه نهایی خود، تمایل خود را برای فراخوانی جهت ایجاد کنفرانسی از سران کشورهای اسلامی که فرصتی را برای موضوعات مرتبط با جهان اسلام فراهم کند، مطرح کردند. طرح مساله در شرایط آن روز جهان اسلام و عرب بسیار جنجال‌برانگیز بود زیرا جهان عرب به ۲ بلوک تقسیم شده بود. بلوکی مشتمل بر اردن، کویت، لیبی، مراکش و سعودی به عنوان جناح محافظه‌کار و بلوک دیگری شامل الجزایر، مصر، عراق، سوریه و یمن به عنوان انقلابیون افراطی در مقابل هم قرار داشتند. جناح افراطی به رهبری ناصر در ۱۳۴۵ هـ ش اقدام اخیر را توطئه امپریالیسم و ارتجاع جهت مقابله با وحدت عربی و فروپاشی ناسیونالیسم عربی دانست، وی در این باره چنین گفت: «در ۱۳۳۶ ابن‌سعود پس از مسافرتش به آمریکا از قاهره دیدن کرد، به محض ورود، ابن‌سعود ما را در جریان مذاکرات خود با آیزنهاور گذاشت و گفت آیزنهاور از او خواسته است برای انعقاد کنفرانس اسلامی اقدام کند. ابن‌سعود خواست ما نیز همراه او در این پیمان شرکت کنیم در حال حاضر ما از دوران پیمان بغداد به دوران اتحاد اسلامی می‌رسیم.»[۳]

با این همه، ناصر، کنفرانس اسلامی را زاییده طرح‌های آمریکایی می‌دانست و آن را چهره دیگر پیمان بغداد می‌شمرد. اما ملک فیصل پس از بازگشت به کشورش ضمن رد نظر ناصر، چنین اظهار داشت: «خوشبختانه به عکس پاره‌ای از زمامداران مغرض عرب، اکنون ملل عرب متوجه مضار کمونیزم و سوسیالیزم ادعایی اشخاص شده و به منویات بی‌غرضانه شاهنشاه آریامهر و اینجانب پی برده‌اند.»[۴]

به طور کلی در رابطه با کنفرانس اسلامی، موافقان فیصل در صف موافقان کنفرانس و موافقان ناصر در صف مخالفان کنفرانس قرار داشتند. درباره کشورهای مخالف، بعد از مصر باید از سوریه و الجزایر نام برد. در جهان عرب، کشورهایی همچون سودان و تونس طرفدار طرح بودند و بقیه یا مثل عراق دودلی نشان می‌دادند یا اظهارنظر نمی‌کردند.[۵] این مساله جنگ سردی را در تبلیغات طرفین ایجاد کرد. مطبوعات سعودی، ناصر را دست‌نشانده کمونیزم و ضداسلام معرفی کردند و جو داخلی مصر نیز کنفرانس اسلامی را طرحی جهت سلطه و نفوذ آمریکا در جهان عرب و اسلام و شکستن ناسیونالیسم عربی تلقی کرد. در این رابطه شیخ الازهر مفتی مصر، کنفرانس را به‌عنوان کنفرانس آمریکایی محکوم کرد و در بیانیه‌ای که در این رابطه انتشار داد، نوشت:[۶] «وقتی ستمکاران و ظالمان از مبارزه علنی و همه‌جانبه با اسلام، مأیوس شدند، درصدد برآمدند ظاهر اسلام را پذیرفته و حتی برای آن دست به تبلیغ بزنند ولی در باطن همچنان بر کفر خویش مصر بوده و در واقع کفر را با لباس اسلام به صحنه آوردند.» وی در این رابطه ضمن اشاره به مسجد ضرار که توسط پیامبر خراب شد از ملل مسلمان جهان می‌خواهد با هوشیاری با سردمداران این پیمان برخورد کرده و سابقه آنان را کنکاش کرده و علل چنین پیمان و کنفرانسی را بررسی کنند تا به واقعیت این پیمان پی ببرند.

به دنبال این مسائل، تقسیم‌بندی جهان عرب به ۲ بلوک انقلابی و محافظه‌کار، به صورت روشن در حمایت از همکاری اسلامی در مقابل حمایت از ناسیونالیزم عربی عبدالناصر متجلی شد و سال‌های بعد نیز ادامه پیدا کرد. اما حوادث بعدی همچون جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۳۴۶ هـ ش که ارتش اسرائیل را با ۴ ارتش مصر، سوریه، اردن، لبنان در جنگ ۶ روزه درگیر ساخت سبب شد، صهیونیست‌ها صحرای سینا را از مصر، ارتفاعات جولان را از سوریه و کرانه‌های غربی و شرقی بیت‌المقدس را از اردن به اشغال خود درآورند. این امر باعث استعفای عبدالناصر که طراح اصلی این جنگ بود شد و مساله انتقام از اسرائیل بسیاری از تضادهای داخلی جهان عرب را تحت‌الشعاع قرار داد.

آتش‌سوزی مسجدالاقصی توسط اسرائیل حادثه دیگری بود که خشم مسلمانان جهان را برانگیخت[۷] و هیجان اسلامی را که می‌توانست زمینه‌ساز تقویت تفکر وحدت اسلامی در مبارزه با دشمنان باشد، به وجود آورد. روز ۳۰ مرداد ۱۳۴۸ بخشی از مسجدالاقصی در فلسطین اشغالی توسط افراد متعصب صهیونیست به آتش کشیده شد و خسارات قابل توجهی به آن وارد آمد. دولت اسرائیل این حادثه را به یک جهانگرد یهودی افراطی و استرالیایی نسبت داد. «دنیس مایکل روهان» سیاح استرالیایی سپس در یک حرکت نمایشی محاکمه شد و متعاقباً منابع خبری اسرائیل اعلام کردند که نامبرده دچار بیماری روانی بوده و لذا آزاد شده است.

حادثه آتش‌سوزی در مسجد الاقصی یک سال پس از تصرف بخش شرقی بیت‌المقدس توسط اسرائیل در جریان جنگ ۶ روزه صورت گرفت. صهیونیست‌ها از زمان اشغال بخش شرقی بیت‌المقدس اقدامات فراوانی برای تخریب مسجدالاقصی به انجام رساندند از جمله به دفعات در قسمت‌های زیرین مسجد دست به حفاری با هدف یافتن ابنیه مقدس یهودیان که ادعا می‌شود در زیر مسجدالاقصی قرار دارد زده و ستون‌های اصلی مسجد را این طریق سست کردند. این زمینه‌ها باعث ایجاد شرایط مطلوب برای محقق شدن طرح ایجاد سازمان کنفرانس اسلامی شد. حتی عبدالناصر نیز بعد از این جریان و تقویت جو طرفدار وحدت اسلامی با تشکیل کنفرانس سران کشورهای اسلامی مخالفتی نکرد. به دنبال این جریانات به دعوت شاه مراکش کنفرانس فوق‌العاده‌ای جهت بررسی خطرهایی که مقدسات اسلامی را تهدید می‌کند در مراکش با شرکت ۲۴ کشور تشکیل شد.[۸] این کنفرانس موضع‌گیری‌های متفاوتی را سبب شد. روزنامه الاهرام مصر، تشکیل این کنفرانس را فی‌نفسه تحولی فوق‌العاده ارزنده دانست، اما ناصر به بهانه بیماری در آن شرکت نکرد و رژیم انقلابی لیبی نیز در سطحی پایین در آن شرکت کرد. ۴ کشور سوریه، عراق، یمن‌جنوبی و سودان نیز تصمیم به بایکوت آن گرفتند، وزیر جنگ اسرائیل (موشه دایان) در موضع‌گیری در برابر این اجلاس گفت: «حتی اگر کنفرانس اسلامی اعلان جهاد بدهد وی تصور نمی‌کند تشکیل این کنفرانس منجر به جنگ جدیدی بین اعراب و اسرائیل بشود.»[۹] در نتیجه باید گفت جنگ اعراب و اسرائیل و شکست اعراب و عدم کارآیی اتحادیه عرب که منجر به ضعیف شدن جناح ناصر شد و اشغال بیت‌المقدس و حریق مسجدالاقصی عواملی بودند که زمینه‌های تشکیل کنفرانس سران کشورهای اسلامی را فراهم کردند. موجودیت سازمان کنفرانس اسلامی در پایان اولین نشست سران کشورهای اسلامی در رباط اعلام شد. این جلسه را ملک حسن دوم پادشاه مراکش به عنوان دولت میزبان و محمدرضا پهلوی شاه ایران به نمایندگی از دولت‌های اسلامی افتتاح کردند. جلسات سران سازمان کنفرانس اسلامی به تناوب در پایتخت کشورهای عضو برگزار می‌شود. هشتمین نشست سران در سال ۱۹۹۷ (آذر ۱۳۷۶) به ریاست رئیس‌جمهور وقت ایران در تهران برگزار شد. سازمان مزبور دارای ۳ رکن سران، وزرای خارجه و دبیرخانه سازمان است.

پی‌نوشت:

۱ـ العالم العربی ـ رقم ۱۳۳۷، دسامبر ۱۹۸۶. به نقل از سازمان کنفرانس اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۲۳

۲ـ بنده مقدم ـ محمدمهدی ـ علل ایجاد سازمان کنفرانس اسلامی و نقش عربستان ـ ص ۱۷

۳ـ به نقل از سیدحمید روحانی، «سازمان کنفرانس اسلامی»، (کیهان ۶ بهمن ۱۳۶۷)

۴ـ بنده مقدم، منبع سابق

۵ـ میدل ایست، اکتبر ۱۹۶۹، ص ۲۱

۶ـ بنده مقدم، سابق

۷ـ اسد همایون، نتایج کنفرانس سران اسلامی در رباط، تهران (بی‌نا)، ۱۳۴۸

۸ـ سازمان کنفرانس اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۲۶

۹ـ کیهان، ۱۳۳۶/۹/۱۰

منبع: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

گمگشته‌های مردمسالاری غربی؛ وحی و عدالت

حجت‌الاسلام‌والمسلمین حسن غفاری‌فر*: احتیاج به حکومت و تشکیلات منظم یکی از نیازهای اساسی و فطری انسان است؛ نیازی که از آن با عنوان نیاز انسان به زندگی اجتماعی یاد می‌کنند. برخی برای جوابگویی به این نیاز، حضور حداکثری مردم را در تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی جامعه برجسته می‌کنند. توصیه و اقدامی از این دست ما را به سمت پذیرش مدلی رهنمون می‌شود که امروز، یکی از مدل‌های مرسوم و رایج در دنیای سیاست است؛ مدلی که از آن با عنوان دموکراسی مبتنی بر قرارداد اجتماعی یاد می‌شود. این مدل بر اجرای قوانین، هرچند غلط باشد، اصرار دارد؛ زیرا توافق جمعی بر آنها وجود دارد و این کار، باعث انضباط اجتماعی می‌شود. طرفداران این رویکرد مفاهیمی همچون مشروعیت اجتماعی را مطرح می‌کنند و بر این ادعا پای می‌فشارند که در هر موقعیت اجتماعی اگر ۲ عنصر مشروعیت اجتماعی و مقبولیت اجتماعی گرد آیند، قطعاً هزینه‌های اجتماعی پایین و اقتدار نظام بالا می‌رود. به این ترتیب در شرایطی از این دست می‌توان به پیشرفت ساختارهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در جامعه اندیشید. اما این مدل در درون خود تناقضاتی دارد؛ هرچند، ای بسا، بنیانگذاران آن به مشکلاتی از این دست توجه نداشته‌اند و نسبت به آنها اندیشه نکرده‌اند. مهم‌ترین و جدی‌ترین این تناقضات محدوداندیشی در مدلی از این دست است. توضیح بیشتر آنکه ذیل درکی اینگونه از نظام سیاسی، ما - خواسته یا ناخواسته - تمام امکان‌های اندیشیدن را به اندیشه بشری محدود کرده‌ایم و راه هر اندیشه دیگری را بر خود بسته‌ایم. چنین وضعیتی، به طور طبیعی، در پی درکی تماماً بشری از نظام سیاسی بروز خواهد کرد. در حوزه علوم تجربی، به جهت عدم احاطه بشر بر همه قوانین، به‌طور دائم نظریه‌ها در حال تغییر هستند. حال در نظر آورید که انسان ناتوان و کم‌آگاه، با همه‌این ضعف‌ها و ناتوانی‌ها، بخواهد وارد عرصه‌ای به مراتب خطیرتر شود؛ عرصه‌ای که در آن اختلاف‌های فراوانی وجود دارد و محل بروز و ظهور تفاوت نظرهاست. در چنین موقعیتی، به‌طور طبیعی، انسان با مشکلات عدیده مواجه می‌شود؛ چه آدمی بر همه علوم احاطه ندارد و نمی‌تواند، در مثل، سقفی برای مقوله بحث‌انگیزی همچون مالکیت، که در عداد مباحث مورد مطالعه در حوزه‌های خطیر انسانی است، تعیین کند. بنابراین، چنین آدمی، یا به افراط می‌رود یا به تفریط. مساله آنجاست که در بسیاری از مواقع آدمی نمی‌تواند مکانیزم‌های بازدارنده را برای خودخواهی‌های انسانی تعیین کند؛ لذا در انگلستان تعداد دوربین‌ها بیشتر از انسان‌ها و شهروندهاست؛ چه وقتی نظارت درونی وجود نداشته باشد، دولت‌ها مجبور هستند برای ایجاد نظم و آرامش در جامعه دست به نظارت مکانیکی بزنند و از همین رو، تعداد دوربین‌ها بیشتر از انسان‌ها می‌شود. به این ترتیب باید گفت هرچند مردمسالاری غربی و مطلق مدعای خوبی را مطرح می‌کند؛ اما این ایده در مرحله عمل، به دلیل مطلق‌اندیشی در باب توانایی‌های آدمی، دچار خطا می‌شود؛ به زبان دیگر این امر به دلیل شناخت نادرستی اتفاق می‌افتد که متفکران غربی از انسان و جامعه در سر دارند. ای بسا بتوان گفت آنان درد را درست تشخیص دادند، اما در پیچیدن نسخه برای آن دچار اشتباه شدند. با مقایسه رهبران غرب با رهبران الهی، می‌توان به ناکارآمدی حکومت‌های بشری پی برد. غربیان دچار بی‌اخلاقی‌های زیادی هستند؛ مثلاً آقای بیل کلینتون، رئیس‌جمهوری اسبق کشور آمریکا، دچار بی‌اخلاقی جنسی شد؛ اما با وجود این، در نظرسنجی‌ها همچنان مورد قبول جامعه باقی ماند. این به معنای آن است که مردم، در جوامعی همچون آمریکا، حوزه زندگی و رفاه را از حوزه اخلاق جدا می‌دانند؛ در حالی که چنین رویکردی صحیح نیست و اینها باهم ارتباطی وثیق و اساسی دارند. نکته آنجاست که غربی‌ها در حوزه‌های معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی دچار اشتباه شدند، برنامه‌ای را برای بشر پیشنهاد دادند که نتوانست مشکلات انسان و جامعه را حل کند و نه‌تنها ظلم را از بین نبرد، بلکه خود بستری شد که دیگران در پناه آن دست به ظلم و سوءاستفاده از دیگران زدند. برخلاف رهبران مادیگرا و مادی‌اندیش غربی، دغدغه اصلی رهبران الهی، بویژه انبیا(ع)، این بوده است که مردم را از تاریکی‌ها و جهل‌ها به سمت نور و روشنایی سوق دهند. آنها، به زبان دیگر، به دنبال تکامل معرفتی انسان‌ها بوده‌اند. سال ۱۳۵۷ حکومتی به رهبری مردی الهی در ایران شکل گرفت که با همکاری ملت فهیم و دلسوز تثبیت شد و دین را مبنای حکومت قرار داد. مطابق این رویکرد دین برای اجرای قوانین خود در جامعه حاوی برنامه است؛ قوانینی که ردپای آنها را در اندیشه‌ها و تئوری‌های برآمده از دین می‌توان پی گرفت و با مکانیزم استنباط شرعی نسبت به شناسایی آنها اقدام کرد. دین، مطابق اصول آن، انسان را موجودی مختار می‌داند و تکلیف، با فرض همین اختیار، معنا می‌یابد. اندیشه انقلاب بر این اصل استوار است که انسان از دانش کاملی برای اداره امور اجتماعی برخوردار نیست؛ لذا برای اداره جامعه و حرکت انسان در مسیری که برای آن خلق شده است، نیازمند دین هستیم. در دین به انسان کرامت و حق انتخاب داده شده و حتی از پیامبر(ص) خواسته شده است با مردم مشورت کند. مدلی که در این حکومت تازه‌تأسیس مبتنی بر دین ایجاد شد با عنوان «مردمسالاری دینی» شناخته می‌شود. از دیدگاه دین، تدوین برخی قوانین در حد توان بشر بوده است و شناسایی برخی دیگر در حیطه دانش و درک بشر نیست. در آن مواردی که انسان ناتوان است، باید از دین تبعیت کند. اینجاست که جریانی تحت عنوان مشروعیت و مقبولیت شکل می‌گیرد؛ یعنی نه می‌شود انسان را پس زد و نه می‌توان گفت همه چیز برای انسان است. در قرون وسطی انسان پس زده شد، و از آنجا که در پس هر افراطی، تفریطی وجود دارد، در دوره رنسانس غرب به جایی رسید که خداوند در آن هیچ نقشی نداشت. هر دو این مسیرها ناصحیح است و غلط. این اسلام بود که براساس عدالت برنامه‌ریزی کرد؛ نه انسان را پس زد و نه اینکه او را همه‌کاره دانست. در برخی موارد کار را به انسان واگذار کرد و در برخی دیگر از او خواست از وحی تبعیت کند. در اینجا مشاوره و اطاعت تلفیق شد و از آنجا که احتمال خطا در رهبران نیز وجود دارد، مساله نظارت درونی و بیرونی مطرح شد. بنابراین در این مدل، محور تمام کارها بر اعتدال است. در دین گفته شده است در اجرای احکام اسلامی کوتاهی نکنید و در اجرای آن محکم بایستید. مثلاً اگر کسی کشته شد، به ولی دم حق قصاص داده‌اند و در عین حال به او گفته‌اند اگر عفو کند بهتر است. با مطالعه و شناسایی نگاه‌هایی از این دست می‌توان فهمید مبنای دین اعتدال و عمل کردن به دستورهای دین عین عدالت است. بحث دیگر، اعتدال در حاکمیت است. باید به حاکمان اختیار داد؛ زیرا حکومت بدون اختیار بی‌حکومتی است. البته اختیاری که اسلام برای حاکمان در نظر گرفته است، دارای شرایطی است. از جمله این شرایط می‌توان به عملکرد شجاعانه، رعایت حلال و حرام و مراعات تدبیر اشاره کرد. تفاوت این رویکرد با رویکرد غربی در مواجهه عینی آن با مشکلات آدمی در مرحله عمل است. نخبگان غرب نیاز را که رهایی از ظلم و ستم دیگران است، به‌درستی فهمیده بودند؛ اما در پیچیدن دستورالعمل دچار اشتباه شدند؛ اشتباهی که ریشه در مطلق اندیشه در باب توانایی‌های خرد آدمی داشت.

■ **تفاوت دموکراسی غربی و مردمسالاری دینی**

دموکراسی غربی با مردمسالاری دینی تفاوت‌های اساسی و بنیادین دارد. به زبان دیگر مردمسالاری دینی با مردمسالاری مطلق فرق دارد و متفاوت است. مردمسالاری دینی ترجمه جمهوری اسلامی است. در جمهوری اسلامی دین اسلام بر تمام قوانین سایه افکنده است و جامعه مبتنی بر آن اداره می‌شود. به ۲ دلیل زیر در غرب به هیچ عنوان مردمسالاری صحیح و واقعی رخ نخواهد داد:

الف - فهم ناصحیح از توانمندی‌های آدمی: غربیان فهم نادرستی از نیازهای انسان دارند؛ به عبارت دیگر، به دلیل شناخت نادرستی که از انسان، جهان و خداوند حاصل کرده‌اند نمی‌توانند برای مشکلات بشری راهکار صحیحی ارائه دهند.

ب - فقدان توجه جدی و جانمایه‌دار به مقوله حیاتی عدالت در غرب: اندیشه غربی شناخت صحیحی از ضرورت رویکرد به عدالت ندارد و - به جای توجه جدی به این اصل مهم - در آنجا عمدتاً مقوله رضایت عمومی، به جای عدالت، مطرح می‌شود.

نکته آنجاست که آرمان دموکراسی به معنای حضور حداکثری مردم در عرصه سیاسی، در ایران اسلامی و ذیل نظریه مردمسالاری دینی اتفاق می‌افتد؛ با این تفاوت با غرب که در اینجا، بالطبع انسان‌های دیندار، دموکراسی به معنای حضور مردم در تمام عرصه‌ها بدون در نظر داشتن دین را قبول نخواهند داشت. در پایان یادآوری این نکته نیز حایز اهمیت است که اساساً دموکراسی موجود در غرب با آنچه در صحبت‌ها و نظریه‌ها گفته می‌شود، یگانه نیست و میان حرف و عمل در این عرصه تفاوت بسیار است.

*** استاد حوزه و دانشگاه**

منبع: فصلنامه علوم انسانی اسلامی صدرا

اشاره

خودزنی اما چگونه؟

بهرام مشهور*: رشته حملات زنجیره‌ای تروریستی جمعه شب گذشته و کشتار مردم عادی بیگناه، پیش از هر چیز آگاهان و تیزچشمان جوامع انسانی در کشورهای گوناگون را به یاد ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ میلادی [۲۰ شهریور ۸۰] می‌اندازد و تقریباً برای اکثر آنان جای تردیدی نمی‌ماند که این کشتار نیز همچون ۱۱ سپتامبر توسط تصمیم‌گیرندگان نظام سلطه جهانی برنامه‌ریزی شده و به اجرا درآمده است و در واقع همانگونه که عناصر منفی و پلید اجتماع نظیر لات‌ها و چاقوکش‌ها که معمولاً جزو پایین‌ترین اقشار هر جامعه‌ای هستند برای رهایی از مخمصه پلیس، پنهانی خودزنی می‌کنند و با این کار خود را بیگناه و حریف خود را مقصر می‌نمایانند، عناصر منفی و پلید اجتماع که در نظام سلطه امروز جهانی برعکس قبلی‌ها در بالاترین رده اجتماعی جاگیر شده‌اند نیز گاهی خودزنی می‌کنند تا خود را بیگناه و دشمنان خود را مقصر بنمایانند، با این تفاوت تأسفبار که خودزنی آنها مستلزم آسیب به خودشان نیست بلکه مردمانشان باید تاوان خودزنی آقایان را بپردازند! در روز خونبار ۱۱ سپتامبر، هزاران تن از مردم عادی و غیریهودی آمریکایی [انگار می‌خواهد اثبات شود یهود جزو مردم دنیا نیست!] کشتار شدند تا همه جهان، مسلمانان تندرو را مقصر بشناسند و برنامه‌ریزان نظام سلطه به دنبال این ماجرا بتوانند به افغانستان و سپس عراق حمله کرده و برنامه‌های خود را پیش ببرند. در پاییز خونبار ۱۳ نوامبر امسال نیز صدها تبعه فرانسه قتل‌عام شدند تا همه جهان، مسلمانان تندرو یعنی همین داعش کذایی را مقصر بشناسند و برنامه‌ریزان نظام سلطه بتوانند همانند لات‌ها و چاقوکش‌ها خود را آسیب‌خورده نشان داده، حریف داعشی را دشمن خود جا بزنند. در هر دو این نمایش‌ها مهارت چشمگیری به کار برده شد تا قضیه کاملاً طبیعی جلوه‌گر شود. روز یازدهم سپتامبر به جُرج دبلیو بوش که در کلاس کودکان مدرسه بسر می‌برد و واقعاً از همه جا بی‌خبر بود، در گوشی حمله به برج‌های تجارت جهانی و مقر پنتاگون را خبر دادند و از واکنش طبیعی و جا خوردن او که با کوشش قابل تحسینی نزد کودکان جلوی خویش را گرفته بود، فیلم گرفتند و پخش کردند(!) شامگاه ۱۳ نوامبر نیز به «فرانسوا اولاند» از همه‌جا بی‌خبر، خبر حمله و کشتار فرانسوی‌ها را دادند و از چهره او وحشت مرده او فیلم گرفتند و پخش کردند. برای اینکه از آنچه در پشت پرده ساز و کار این تصمیمات و برنامه‌ریزی‌های شیطانی می‌گذرد مطلع شویم ناگزیر از شناخت واقعیات لایه‌بندی طبقات حاکمه نظام سلطه جهانی هستیم. تاکنون شکل‌بندی (فراماسیون) فراملی لایه نخست حاکمه جهانی که تعداد معینی از ثروتمندترین خانواده‌های سرمایه‌داری جهانی یهودی و غیریهودی غربی هستند تقریباً مورد پذیرش غالب تحلیلگران اوضاع سیاسی قرار گرفته است که ما این لایه را «لایه سیاه» می‌نامیم. لایه سیاه برای پیشبرد برنامه‌ها و امیال خود نیازمند یک گروه اجرایی بسیار کاردان و مدبر است که ما آن را «لایه خاکستری تیره» می‌نامیم که مانند وکلای قدرتمند، منافع لایه سیاه را با برنامه‌ریزی‌های کلان و درازمدت پاسبانی می‌کند. هر دو لایه‌های سیاه و خاکستری تیره از دید مردم جهان و حتی بسیاری سیاستمداران و رؤسای جمهور غربی پنهان هستند. این سیاستمداران و رؤسای جمهور که در واقع نوکران با جیره و مواجب و مباشران اجرایی نظام سلطه هستند، لایه «خاکستری روشن» خوانده می‌شوند که به طور آشکار تمام رفتار و حرکاتشان در معرض دید افکار عمومی جهانی گذارده می‌شود. نقاط اتصال و ارتباط هر دو لایه خاکستری، همچون سیناپس‌های سلول‌های عصبی مغز دارای سازوکار پیچیده و مرموزی است که می‌تواند مانند رمزهای یکبار مصرف بانکی کاملاً مؤثر ولی بدون جاگذاری ردی از آنچه گذشت، باشد! سرانجام آخرین لایه قدرت قهار نظام سلطه که ما آن را «لایه سرخ» می‌نامیم همان نیروی قهریه پلیس و ارتش و سازمان‌های اطلاعاتی و کماندوهای ویژه آنهاست که باز هم با فرآیندهای خاص خود، عوامل اصلی و فرماندهان رده‌بالای این لایه سرخ از ۲ طریق خاص با هر یک از لایه‌های خاکستری روشن و خاکستری تیره در اتصال و ارتباط قرار می‌گیرند. با پذیرش این لایه‌بندی، همه چیز در مداقه و چند و چون اعمالی چون خودزنی یا انحای حفاظت از حلقه‌های لایه‌های سیاه و خاکستری و کردار پلشت حریصانه و طمعکارانه نظام سلطه در غارت هرچه بیشتر ثروت‌های مردم خود و مردم سایر ملل آشکار و مبرهن می‌شود لکن بی‌آنکه عناصر این دو لایه را بشناسیم! در فاجعه اخیر فرانسه، دستور اقدام از لایه‌های سیاه و خاکستری تیره به لایه سرخ داده شده است بی‌آنکه خدمتکاری همچون اولاند از لایه خاکستری روشن قبلاً از برنامه مطلع شده باشد. ما این لایه‌ها را به رنگ‌های بیشتر مورد تنفر انسانی یعنی سیاهی و خون تشبیه کردیم برای اینکه آنها در اعماق رود جا گرفته‌اند؛ رودی که در آغاز هبوط بشر چون رودهای بهشتی پاک و زلال بود و کم‌کم عفریت‌های شیطانی مثل هر رودخانه کنونی در زمین، لایه‌های متعفن در اعماق آن انباشتند؛ شاید مردم دنیا در نهایت با اتحاد و روشنگری بتوانند این رود جهانی را لایروبی کرده و زمینه زمین را برای حضور آخرین فرستاده الهی مهیا کنند.

*** ایثارگر و کارشناس ارشد پژوهشی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی**